خاطره

آخرین دقایق زندگی شهید حسین قجه‌ای به روایت همرزمش

گوش‌های حسین از شدت شلیک آر. پی. جی خون آمده بود

سردار شهید حسین قجه‌ای از شاخص‌ترین شهدای اردیبهشت ماه است که در جریان مرحله اول عملیات الی‌بیت‌المقدس روی جاده اهواز به خرمشهر شهید شد. متنی که پیش رو دارید، نگاهی گذرا به زندگی و نحوه شهادت این سردار شهید جبهه اسلام است.

■■■

■ بچه زرین‌شهر

شهید حسین قجه‌ای، فرمانده گردان سلمان فارسی بود روز چهاردهم شهریور سال ۱۳۳۷ حسینعلی در زرین شهر اصفهان در دستان خسته پدر کشاورزش جای گرفت و در سایه تربیت عالمانه پدر رشد کرد. او در سن هفت‌سالگی به مدرسه رفت و تا اخذ مدرک دیپلم به تحصیل ادامه داد. حسین در سال ۱۳۵۳ وارد فعالیت‌های سیاسی شد و در سال ۱۳۵۶ به قم مهاجرت کرد و به دست مأموران ساواک دستگیر شد. وی چند مرتبه نیز به منظور انجام دادن فعالیت‌های سیاسی به شیراز و قم سفر کرد.

سرانجام انقلاب اسلامی پیروز شد. چند ماه بعد از پیروزی، منافقین دست به کار شدند و در درس به تبلیغ وسیع پرداختند. یکی از معلمین گرایش شدیدی به سازمان منافقین داشت و اهداف این گروهک را برای دانش‌آموزان طرح می‌کرد. حسین چندین بار سعی کرد با صحبت، او را از این کار باز دارد که موفق نشد، تا سرانجام به درگیری شدید میان او و معلم منجر شد.

■ فرمانده ۲۵ساله

از همان‌جا حسین عزم خود را برای مبارزه با خط نفاق و گروهک‌های وابسته جزم کرد و فهمید دشمنان هنوز نمرده‌اند، بلکه لباس عوض کرده‌اند. فرماندهی سپاه زرین‌شهر تشکیل گروه ضربت برای مبارزه با مواد مخدر و توزیع کنندگان آن، از دیگر فعالیت‌های حسین پس از انقلاب بود. در پی صدور فرمان امام‌خمینی مبنی بر تشکیل سپاه پاسداران، حسین به این نهاد انقلابی پیوست و در تشکیل و سازماندهی سپاه زرین شهر نقش بسزایی داشت و خود آن را به عهده گرفت.

بعد از شرکت در عملیات فتح‌المبین با سمت فرمانده گردان سلمان فارسی در عملیات الی بیت‌المقدس شرکت کرد و سرانجام در جاده اهواز – خرمشهر در تاریخ ۱۳۶۲/۲/۱۵ در سن ۲۵سالگی بر اثر اصابت گلوله به سرش به شهادت رسید.

■ روایت میرکیانی

سردار حاج‌علی میرکیانی از کادرهای فرماندهی تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص) روایت می‌کند: «شدت درگیری دوطرف به اوج خود رسید. در غرب کارون زمین به لرزه درآمد. سپاه سوم ارتش عراق با اجرای یک رشته پاتک سنگین، ریختن آتش پرحجم توپخانه و به میدان کشاندن انبوهی از نیروهای پیاده، کماندویی و لشکرهای تانک خود برای در هم کوبیدن موضع گردان سلمان در ایستگاه گرمدشت اقدام کرده بود. هوا تاریک شده بود، اما دشمن همچنان آتش می‌ریخت و درصدد بود تا با رخنه به داخل نیروهای خودی آنها را تسلیم کند. بچه‌های مهندسی دو خاکریز عصایی برای جلوگیری از نفوذ دشمن در سمت چپ حد گردان سلمان احداث کرده بودند که تا آن موقع موضع اولی را نیروهای دشمن به تصرف خود درآورده بودند و در آن مستقر شده بودند. برای اینکه خاکریز دومی هم سقوط نکند حسین دنبال راه چاره می‌گشت. او خودش را به آب و آتش می‌زد تا این موضع همچنان حفظ شود و جاپایی برای مرحله دوم عملیات باشد.

■ حسین شهید شد

سر و صورت و لباس‌های حسین کاملاً خون آلود و گرد و خاکی بود. چشم‌هایش مثل دو تا کاسه خون و از شدت شلیک گلوله‌های آر. پی. جی از گوش‌هایش خون سرازیر شده بود. چند دقیقه‌ای منطقه را برانداز کرد و خطاب به من گفت: «بیا برویم سنگر عراقی‌ها چند تا الوار بیاوریم و بیندازیم روی این سنگرها تا کمی جلوی تیر و ترکش‌ها را بگیرند.» به سید باقر گفتم: «سید من با حسین می‌روم برای آوردن الوار تو هم اینجا بالای خاکریز بنشین و به نیروها کمک کن.» به اتفاق حسین از روی دژ اصلی رو به خرمشهر حرکت کردیم. چند متر جلوتر دیدیم داخل یکی از سنگرهای روباز، بچه‌های گردان سلمان به نوبت سمت دشمن تیراندازی می‌کنند و بعد هم می‌نشینند روی زمین. همین که آنها می‌نشستند، نیروهای دشمن متقابلاً شلیک می‌کردند.

پشت یکی از سنگرها ایستاده بودیم که پس از شلیک بچه‌های خودی عراقی‌ها هم خط آتش‌شان را به سمت ما گرفتند. هم زمان با شلیک عراقی‌ها در میان دود و آتش حسین نقش زمین شد. در یک آن خودم را به او رساندم، تیر دوشکا یا گرینوف صورتش را متلاشی کرده و به حالت سجده روی زمین افتاده بود. اول کمی دستپاچه شدم اما بعد به خودم آمدم و پیکر حسین را به سمت پایین خاکریز کشاندم تا از تیر و ترکش‌های دوباره در امان باشد. چون شب بود تاریکی هوا باعث شد بچه‌ها متوجه شهادت حسین نشوند. من هم بیسیم گردان را در اختیار گرفتم و طوری وانمود کردم که هیچ اتفاقی نیافتاده. باید تا صبح مقاومت می‌کردیم...

سردار شهید حسین قجه‌ای، فرمانده گردان سلمان

هم زمان با شلیک عراقی‌ها در میان دود و آتش، ناگهان دیدم حسین قجه‌ای نقش زمین شد. در یک آن خودم را به او رساندم، تیر دوشکا یا گرینوف صورتش را متلاشی کرده و به حالت سجده روی زمین افتاده بود

ماجرای یک عکس یادگاری به روایت جانباز دکتر مهدی شهدی

دورهمی میهمان‌های ناخوانده در عمق خطوط دشمن

عکس یادگاری رزمندگان دسته علی اکبر(ع) در ماووت عراق

■ علیرضا محمدی

تصاویری که از دوران دفاع مقدس به یادگار مانده است، هر کدام حکایتی درون خود دارند. عکس‌هایی که در حال و هوایی آن روزها به ثبت می‌رسیده‌اند و اکنون برای ما چون سندی از روزهای پرافتخار دفاع مقدس، به یادگار مانده‌اند. مطلبی که پیش رو دارید، حکایتی است که هرچند به بهانه ثبت یک تصویر رقم می‌خورد، اما نحوه اعزام و نهایتاً ورود گردان حمزه از لشکر قدس گیلان به عملیات والفجر۱۰ را روایت می‌کند. تصویری پرخاطره از زمستان ۱۳۶۶ در منطقه ماووت عراق. راوی این عکس و ماجراهای پیرامونی آن، جانباز دکتر مهدی شهدی از رزمندگان گردن حمزه و دسته حضرت‌علی‌اکبر(ع) است. روایت‌های این جانباز دفاع مقدس را پیش رو دارید.

■ دسته حضرت علی اکبر(ع)

افراد این تصویر که از دسته حضرت علی اکبر گردان حمزه سیدالشهدا(ع) هستند، این عکس را در سومین مکان استقرار گردان حمزه در فاصله چند کیلومتری ماووت و مقابل قله قامیش، پشت کوه‌های مشرف به ماووت عراق انداخته‌اند. این عکس در واقع از آخرین تصویرهای بچه‌های دسته ما از ناحیه کوهستانی منطقه ماووت عراق است. زمان و لحظه تصویربرداری حوالی ظهر و در اوایل اسفند ماه ۱۳۶۶ است. به جهت استقرار دسته در دامنه و بال جنوبی کوه، حال و هوای منطقه استقرار ما کمی گرم‌تر از حال‌وهوای زمستانی و برفی دامنه بال شمالی کوه به نظر می‌رسد.

این چهره‌های خندان و لبخندی که روی صورت افراد حاضر در این تصویر دیده می‌شود، به دلیل شوخی و مزاح همیشگی چند نفر از بچه‌های لوطی مسلک و اهل دل و شلوغ دسته است که اثر شوخی‌های آنها در این تصویر قابل مشاهده است. اما بعداً شجاعت مثال زدنی‌شان به فاصله کمتر از ۴۰روز از این تصویر در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه خرمال و بانی بنوک رقم خورد و حماسه ماندگاری خلق کرد. چند نفر از این بچه‌ها حدود یک ماه بعد به شهادت رسیدند.

■ از گیلان تا ماووت

مسلماً این تصویر مثل خیلی از عکس‌های دیگر یک عقبه‌ای دارد. عقبه این عکس نیز برمی گردد به نحوه اعزام ما برای عملیات والفجر ۱۰ که در زمستان ۶۶ و بهار ۶۷ در غرب کشور رخ داد. در اوایل مهر سال ۶۶ که قرار شد به منطقه عملیاتی اعزام شویم، از همان اولین روزها، زمزمه‌ای جدی در لشکر قدس پیچیده بود که قرار است یک عملیات ویژه در منطقه صعب‌العبور غرب کشور نصیب لشکر ما شود. لذا دائماً آموزش‌های رزم و آمادگی در شرایط خاص که شامل آموزش‌های چریکی می‌شد، در گردان‌های عملیاتی لشکر دنبال می‌شد.

در تداوم آموزش‌ها برای اینکه بتوانیم در منطقه کوهستانی غرب کشور به خوبی عملیات انجام دهیم، گردان حمزه را به مناطق کوهستانی سنگلاخی می‌بردند. یکی از این مناطق، منطقه قرنطینه‌ای و برفگیر «گیلوان» گیلان در جاده منجیل_طارم بود که روز و شب در آنجا با کوهپیمایی و صخره نوردی تمرین می‌کردیم. پس از دو، سه هفته استقرار و آموزش، به سمت مناطق عملیاتی غرب کشور حرکت کردیم. مقصد اولیه‌مان ماووت بود. اما وقتی وارد خاک دشمن شدیم، در چند نقطه چادر زدیم و مدتی استراحت کردیم.

■ ساعت‌ها پیاده‌روی در سرما

اولین جایی که در آنجا استقرار موقت پیدا کردیم، چند کیلومتر بعد عبور از مرز و ورودمان به خاک عراق بود. آنجا یک محوطه و فضایی دشت مانند بود. از دامنه و ارتفاعات قله قامیش چندین کیلومتر ساعت‌ها پیاده‌روی کردیم و حوالی غروب به نقطه‌ای پر برف و سرد رسیدیم. آنجا تنها امکاناتی که داشتیم، یک چادر بود و هیچ وسیله گرمایشی در اختیار نداشتیم. فقط یک پلاستیکی را روی برف یخ‌زده پهن کرده بودند تا سرما از کف چادر به داخل نفوذ نکند. باید شب را بدون غذا تا صبح سرمی کردیم. یادم است من و شهیدحمید احمدی به یک برادری که کیسه خواب نیاورده بود، جا دادیم و سه نفری با لباس و بادگیر داخل چادر گذراندیم تا یخ نزنیم. البته صبح خیس عرق بودیم و از چادر که بیرون آمدیم به واسطه باد سرد، دندان‌های‌مان بی‌اختیار به هم می‌خورد و صدا می‌داد.

■ حمام روی برف‌های یخ زده!

مکان دوم استقرار در پشت کوه‌های گردش (منطقه ماووت عراق) و در دامنه تپه و دشتی برفی بود. آنجا با کمی فاصله یک چشمه‌ای داشت. در چنین شرایط و حال و هوایی یادم است روی برف دوش می‌گرفتیم و حمام می‌کردیم! چندین روز در این مکان با هدف انجام عملیات مستقر بودیم که خبر رسید منطقه از سوی بعثی‌ها شناسایی شده و می‌خواهد اینجا را بمباران کنند. لذا باید بلافاصله محل را تخلیه می‌کردیم و به مکان دیگری(مکان سوم) می‌رفتیم. یعنی همان جایی که عکس یادگاری را انداختیم. هدف ما از این پیاده‌روی‌های طولانی، آزادسازی چندین پاسگاه در عمق چندین کیلومتری شهر ماووت بود.

اتفاقاً به فاصله نزدیک یکی از همین پاسگاه‌ها، چندین ساعت منتظر فرمان عملیات ماندیم. با رعایت اصول استتار، در سرمای شدید و گل و لای سینه خیز ماندیم و شاهد عملیات لشکرهای دیگر در دو سمت تپه و کوه‌های مشرف بر منطقه هدف بودیم که به‌دلیل مقاومت بعثی‌ها تا سحر این درگیری‌ها طول کشید. ما باید منتظر می‌ماندیم تا شاید نوبت لشکر ما هم فرا برسد. اما متأسفانه هوا روشن شد و دستور عقب‌نشینی لشکر قدس صادر شد! بدون اینکه ما وارد عملیات شویم.

■ ناامید و خسته در میان گل‌ولای

روحیه بچه‌ها به خاطر شرکت نکردن در عملیات بهم ریخته بود. خصوصاً که در حین عقب‌نشینی بین گل‌ولای، افتان و غلتان طی مسیر می‌کردیم و خمپاره‌های بعثی‌ها هم از سمت کوه‌های گردرش و قامیش به سمت ستون گردان سرازیر می‌شدند. بالاخره حوالی ظهر به منطقه دور از دسترس خمپاره و تیربار بعثی‌ها رسیدیم. در منطقه‌ای در دامنه کوهی در چند کیلومتری ماووت و مقابل قله قامیش عراق مستقر شدیم. در محل استقرار ما، در دل کوه چشمه‌ای بود که در آن شرایط نعمتی برای‌مان بود. نوبتی در آن هوای سرد و برفی (اواخر بهمن و اوایل اسفند) از آب همان چشمه، حمام می‌کردیم و لباس می‌شستیم. هیچ‌کدام خبر نداشتیم این اتفاقاتی که در این چند روز افتاد، مقدمه‌ای بود برای عملیات اصلی که بعداً مشخص شد در منطقه حلبچه عراق است و نوبت لشکر و گردان ما عملیات در غرب حلبچه است. شهری که به دست لشکرهای دیگر آزاد شده بود و ما باید در نهمین روز فروردین سال بعد (۱۳۶۷) و در منطقه خرمال و بانی بنوک وارد عمل می‌شدیم.

■ نوبت شادی گردان ما رسید

به فاصله کمتر از ۱۰روز از ثبت عکس یادگاری همراه دسته حضرت علی‌اکبر(ع) به همراه سایر رزمندگان گردان حمزه سیدالشهدا(ع) به سمت سنندج حرکت کردیم و دهه سوم اسفند به پادگان لشکر ۱۶ قدس رسیدیم و دسته جمعی برای شستن غبار و خستگی چند هفته‌ای در کوه، دشت و گل‌ولای مناطق جنگی، به حمام عمومی شهر سنندج رفتیم. به فاصله چند روز مانده به سال جدید هیچ کدام از بچه‌ها روحیه خوبی نداشتند. چراکه ما آن همه سختی کشیده بودیم و حالا بدون اینکه در عملیات شرکت کنیم، باید به شهرهای‌مان برمی گشتیم.

اما ناگهان خبری رسید که حکایت از حضور حتمی رزمندگان لشکر قدس و خاصه گردان حمزه سیدالشهدا(ع) در عملیات بزرگی داشت. یادم نمی‌رود آن لحظه و صحنه‌ای که با شنیدن این خبر بچه‌ها در حین بستن ساک ناباورانه و همزمان با مکث چند ثانیه‌ای با چهره‌ای شاد و خندان و با صلوات و الله و اکبر، لباس‌های شخصی‌شان را در جای قبلی گذاشتند و شادی کنان از جا بلند شدند! یادم نمی‌رود آن لحظه و از جمله افراد خندان و خوشحال و صلوات گویان را که می‌خواستند وارد یک عملیات شوند. جایی که احتمال مجروحیت و شهادت‌شان می‌رفت.

البته من آن لحظه فکر کردم شاید ابراز شادی این بچه‌ها ظاهری است. ولی به فاصله کمتر از ۱۵روز و در صحنه درگیری با بعثی‌ها، همین بچه‌ها چنان مردانه و قهرمانانه جنگیدند که نشان دادند، آن شادی و خنده‌ها از ته دل بوده است. چند نفر از بچه‌هایی که چند روز قبل با هم عکس یادگاری انداخته بودیم، در همین عملیات به شهادت رسیدند. این شهدا چه زیبا و عجیب مشتری یگانه رب‌العالمین شدند و خدا گلچین‌شان کرد! چه رؤیایی، ناباورانه و سبکبال پر کشیدند و خاطره‌ساز شدند...

■ افراد حاضر در این تصویر

ایستاده از راست: شهید شریفی از تاسکوی ماسال، برادر عباس بایرامی، باقری لاهیجان، صفوی ماسال، شهید علیرضا ساکت از دیزبن لاهیجان، سبزعلی‌پور از رحیم آباد رودسر، ناشناس، شهید حمید احمدی، خودم و ناشناس. نشسته از راست: ناشناس، شهید اسکندری از تاسکوی ماسال، برادر جواد بابایی از لاهیجان، ناشناس، برادر مصطفی امید خواه از اکبرسرای اطاقور لنگرود.

روحیه بچه‌ها به خاطر شرکت نکردن در عملیات بهم ریخته بود. خصوصاً که در حین عقب نشینی بین گل‌ولای، افتان و غلتان طی مسیر می‌کردیم و خمپاره‌های بعثی‌ها هم از سمت کوه‌های گردرش و قامیش به سمت ستون گردان سرازیر می‌شدند. بالاخره حوالی ظهر به منطقه دور از دسترس خمپاره و تیربار بعثی‌ها رسیدیم و مقابل قله قامیش عراق مستقر شدیم

چهره‌های خندان و لبخندی که روی صورت افراد حاضر در تصویر یادگاری دیده می‌شود، به دلیل شوخی و مزاح همیشگی چند نفر از بچه‌های لوطی مسلک و اهل دل و شلوغ دسته بود که اثر شوخی‌های آنها در این تصویر قابل مشاهده است. اما بعداً شجاعت مثال زدنی‌شان به فاصله کمتر از ۴۰روز از این تصویر در عملیات والفجر ۱۰ در منطقه خرمال و بانی بنوک رقم خورد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۰۱

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸	۶							
			۱	۷	۵		۶	
						۷		
							۷	۵
۱	۹	۲						
				۴	۸			
	۲	۳						
			۶	۵	۹			
۶					۲	۱	۹	

۷	۶	۱	۴	۳	۸	۵	۹	۲
۴	۳	۵	۶	۹	۲	۷	۱	۸
۸	۹	۲	۵	۱	۷	۳	۴	۶
۲	۱	۴	۷	۵	۶	۹	۸	۳
۵	۷	۳	۸	۲	۹	۶	۱	۴
۹	۶	۸	۱	۴	۳	۲	۷	۵
۶	۴	۹	۲	۷	۵	۱	۳	۸
۳	۲	۷	۹	۸	۱	۶	۵	۴
۱	۵	۹	۳	۶	۴	۸	۲	۷

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۳۰۰

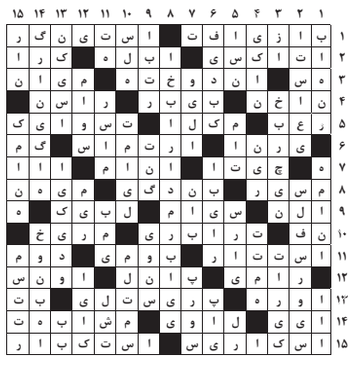

از راست به چپ

■۱- در سال ۱۸۱۳ در پی عهدنامه ترکمنچای به عنوان مرز ایران و شوروی سابق برگزیده شد- سرزمین هانیبال ■۲- رود بزرگ فرانسه- راهراه- لوچ ■۳- اصرار کردن- شجاع- از شهرهای بلژیک ■۴- میوه خشکبار- از انجیل‌ها- رنگ- سخن بیهوده ■۵- اندک- واحد شمارش توپ- تجهیز شده ■۶- زمان یا مکان ملاقات- اتومبیل ایتالیایی- پراکندگی ■۷- زین و برگ اسب- پاتوق- خداحافظی ■۸- خطای ورزشی- جوش‌های ریز پوست- شادمانی- پشت سر ■۹- ضروری- پرنده سحرخوان- ترس ■۱۰- زنده- جای عمیق در آب- کودن ■۱۱- ورم- میوه تابستانی و آبدار- ضمیر مخاطب ■۱۲- پدر حضرت ابراهیم- درد چشم- خالی- نام قدیم سوریه ■۱۳- تضمین خسارت- قهوه‌خانه فرنگی- موش صحرایی ■۱۴- مهاجم افسانه‌ای اسبق رئال مادرید- صحرانشین- شهری در گیلان ■۱۵- ظرف سفالی- زمین ورزش جودو

از بالا به پایین
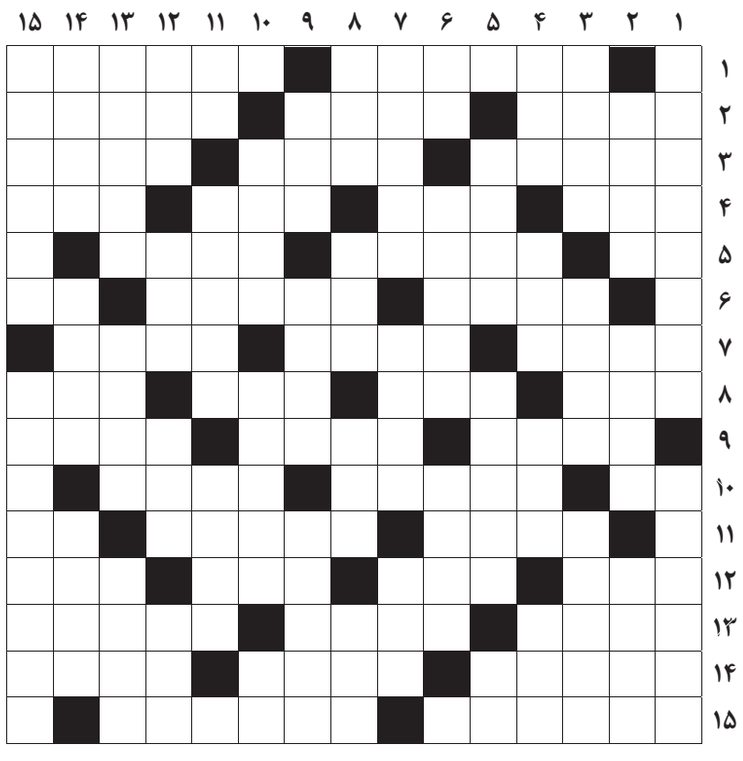
■۱- سرگردان و مشخص نبودن وظیفه- مسئول امور مالی ■۲- اندازه صدای هر سیستم صوتی- سفیدپوست- پدر مرداویچ ■۳- آسوده- واحد شمارش یخ- از پیامبران الهی ■۴- پشت سر- تقطیر گیاهان- برخلاف میل کسی- گیاه مقدس زرتشتیان ■۵- کاخی در اسپانیا- گذران زندگی- قدم یکپا ■۶- مخفف هستم- نرده چوبی یا فلزی- بهره و نصیب ■۷- سانحه- سست گردانیدن- جایگاهی در جهنم ■۸- دلو- عدد آسمان‌ها- پیوستگی و ارتباط- مرگامرگی حیوانات ■۹- آمدن خیال در خواب- سالک- اثر شاتو بریان ■۱۰- خدای هندو- بندرگاه- هنوز انگلیسی ■۱۱- اسم آذری- زخم دیده- شهری در استان قزوین ■۱۲- نقره- چهارشاخ خرمن برباد ده- گوارا- شیشه آزمایشگاه ■۱۳- شهر مسجد کبود- قلعه- نوعی خوراک ایرانی ■۱۴- ایالتی در امریکا- از سوره‌های کتاب هدایت- اثر سوختگی ■۱۵- التهاب و عفونت لثه- حرکت آهسته در نمایش فیلم